

از ماست که برماست



افلیا پرویزاد e-mail: azmastkebarmast@yahoo.com

I am very pleased with each advancing year. It stems back to when I was forty. I was a bit upset about reaching that milestone, but an older friend consoled me. "Don't complain about growing old. Many, many people don't have that privilege. Earl Warren

یادم میاد در زمان بچگی همسایه ای داشتیم بنام دکتر مولوی... ظاهر بسیار ساده ای داشت و اصلاً نمی شد با بعضی از دکترهای امروزی مقایسه اش کنیم... سوار یک ماشین فولکس واگن قدیمی می شد و طرز لباس پوشیدنش هم خیلی راحت بود... اکثراً وی را در شلوار جین، بلوزی ساده و کلاه حصیری می دیدیم... همیشه نیز خوشحال بنظر می رسید و لبخندی مهربانانه بر روی صورتش بود...

میزنم، بخاطر این است که توجه درخت را جلب کنم که یکوقت تنبل و افتاده نشود و به خودش بیاید تا دقت بیشتری به رشد ریشه خود بدهد...!!! فلسفه آقای دکتر برایم خیلی جالب بود، اما عقل کوچک بنده در آن زمان اجازه نمیداد که متوجه نکته اصلی حرفهای ایشان بشوم... چند سال بعد آقای دکتر عمرش را داد به انسان های با لیاقت... و بنده نیز به دلیل ادامه تحصیل، از خانه پدر و مادر نقل مکان کرده تا فصل جدیدی را در زندگی خود شروع کنم...

نزدیک به سی سال از این موضوع می گذرد... چندی پیش به یاد آقای دکتر و درخت هایش افتادم... کنجکاو شدم که بعد از گذشت این همه سال، درخت ها چه شکلی شدند... از دختر خاله ام خواستم که از حیاط آقای دکتر تعدادی عکس بگیرد و برایم بفرستد... خیلی دوست داشتم که به یاد دوران بچگی ببینم که آیا آرزوی آقای دکتر به حقیقت تبدیل شده است!؟

باور نکردم وقتی که عکس ها را دیدم... عجب درخت های سر به فلک کشیده ای شده بودند... درخت هایی بسیار بلند، قوی و تنومند... درست مانند یک جنگلی زیبا و سرسبز... و جالب اینجا بود که دختر خاله لطف کرده بود و چند عکس هم از درخت هایی که من در همان زمان کاشته بودم فرستاده بود... درخت هایی که هر روز به آنها می رسیدم، آب و غذا می دادم، عشق می ورزیدم، و در خیال خودم بدلیل نگهداری بسیار خوبی که از آنها کرده بودم باید درختهایی پر بار از آب در می آمدند... اما درخت های من اصلاً قابل مقایسه با درختهای تنومند آقای دکتر نیستند...!!! دختر خاله با حالتی شیطنت آمیز میگفت «افلیا، هر موقع که باد کوچکی میوز، درختهای ما مانند درختهای لوس و بچه ننه بخود می لرزند، در حالی که درختهای آقای دکتر با استقامتی فوق العاده قوی در مقابل هر باد و طوفانی ایستادگی کرده و با غروری افتخار آمیز سر را بالا نگه داشته و به درختهای ضعیف و ناتوان تو لبخندی مهربانانه و مغرورانه می زنند»...

مسلمانا مانند هر مادری برای پسرهایم دعا میکنم، و از خدا می خواهم که برای بچه هایم زندگی خوب، سالم و مرفه ای را بوجود بیاورد... بخصوص از خدا می خواهم که زندگی بسیار ساده و آسانی را جلوی پای آنها بگذارد. اما اخیراً با بیاد آوردن خاطره زیبای آقای دکتر و درختهای تنومند جلوی منزلش و رفتاری که با آنها داشت، و با دیدن عکسها، باید این حقیقت را قبول کنم زندگی به آن آسانی که من در دعاهایم از خداوند برای پسرهایم می خواهم نیست... باید این حقیقت را بپذیرم که در طول زندگی، پسرهایم مواجه خواهند شد با همان باد و طوفانی که درختهای هر روز آب داده شده من را بشدت می لرزاند!... و اینکه زندگی پستی و بلندی دارد... و دعاهای من این راه پستی

و بلندی را صاف و آرام نخواهد کرد... باید این مسئله را متوجه شوم، همانگونه که خودم یاد گرفتم و سعی می کنم تا همیشه با استقامت کامل با مشکلات زندگی مواجه شوم، پسرهایم نیز باید با این درس بسیار با ارزش و گرانبهای زندگی آشنا شوند، و می دانم تا موقعیکه من و شوهرم تکیه گاهی برای آنها باشیم، ریشه هایشان آنقدر عمیق رشد نخواهد کرد تا بتوانند آن خاک مرطوب را پیدا کنند... من و شوهرم برای همیشه و تا ابد در کنار بچه هایمان نخواهیم بود، و زندگی به این آسانی که ما برایشان فراهم کرده ایم نیست و نخواهد بود، حالا می خواهد که بچه هایم در آینده دکتر و مهندس شوند، و یا حتی یک کارگر ساده... مشکلات زندگی در هر شرایطی وجود دارند و مهم آن است که بتوان با آمادگی کامل، فکر باز و توانایی با این مشکلات برخورد کرد و آنها را از سر راه برداشت، و آماده شد برای مشکلات بعدی... پس من اول برای خودم دعا می کنم تا بتوانم با رفتار و برخورد صحیح با پسرانم، ریشه ها عمیقتر رشد کنند و بدون هیچگونه تکیه گاهی بزرگ و قوی شوند، که وقتی به باد و طوفان شدیدی برخورد کرد، نلرزند و با استقامت و سربلندی در مقابل این باد و طوفان ایستادگی کرده و هر روز نیز با لبخندی مهربانانه قوی تر شوند، بدون هیچگونه وابستگی!!!!



دوستی داشتم بنام سولماز. پدر سولماز بستنی فروشی معروف و موفق در یکی از خیابانهای بسیار پر رفت و آمد شهر داشت... سولماز هم در موقع فصل تابستان، بعد از اینکه مدارس تعطیل می شد، در این مغازه و برای پدرش کار می کرد، و اکثر روزهایش را در این بستنی فروشی میگذراند... منم در مواقع بیکاری، با چند تن دیگر از دوستان، بیشتر روزهای تابستان را به این مغازه رفته و چند ساعتی را در آنجا و در کنار سولماز به خوش و بش و وقت گذرانی می گذرانیدم... پدر سولماز، خدا بیامرز، مرد خیلی آرام، متین و در عین حال بسیار جالبی بود، صحنه ای که بود... یکروز شاهد صحنه بسیار جالبی بودم، صحنه ای که در آن سن و سال مفهومی برایم نداشت به غیر از حیرت... یکروز تابستانی که با چند تن از دوستان، مطابق معمول، در این بستنی فروشی جمع شده و مشغول بگو و بخند بودیم، «یادش بخیر»، دختر جوانی وارد مغازه شد و خواست که با صاحب مغازه صحبت کند!! بعداً از طریق سولماز فهمیدیم که از قرار معلوم، این دختر خانم که اسمش مریم بود، در صحبتش با پدر سولماز به وی می گوید که تا بحال در جایی کار نکرده است و هیچگونه تجربه ای هم در کار کردن ندارد، اما بطور شدیدی محتاج به کار می باشد و از وی درخواست کرده بود که به او شغلی را در مغازه محول کند!! پدر سولماز بعد از چند دقیقه صحبت با مریم، وی را استخدام کرده و قرار می شود که مریم کارش را از روز بعد شروع کند!!...

فردای آنروز من و دوستان بیکار دیگر، مثل همیشه، دوباره سر از مغازه بستنی فروشی درآوردیم... سولماز، بر عکس روزهای گذشته، خیلی ناراحت بنظر می رسید!!... و زیاد ما را تحویل نگرفت!!... مریم هم کارش را شروع کرده بود و با حالتی بسیار عجولانه و گیج از این طرف مغازه میرفت به طرف دیگر!!... در عرض چند ساعتی که من و دوستان در آنجا بودیم، متوجه شدم که واقعاً مریم در مورد اینکه هیچگونه تجربه کاری نداشته به پدر سولماز حقیقت را گفته بود، چرا که هر اشتباهی را که تصور بکنید این دختر انجام داد... یا از مشتریان کم پول می گرفت، و یا زیاد... چند باری بستنی یک مشتری را عوضی به یک مشتری دیگر داد... یکی دو بار بستنی های قیفی از دستش افتادند روی زمین... انگار به هر چیزی که دست میزد و یا هر کاری که می کرد، پشت سرش یک فاجعه ای بدنبال بود... و البته ما نیز، در آن سن و سال پائین، با دیدن کارهای اشتباه مریم، از طرفی دلمان بحالش می سوخت، و از یک طرف دیگه کارهایش برایمان مسخره و خنده آور بود!!... بعداً ظهر بود که سولماز با صورتی بسیار ناراحت به طرف میز ما آمد!!... با صدایی آرام اما فوق العاده

عصبانی گفت که از دست اشتباهات مکرر مریم به ستوه آمده است و تصمیم دارد که به پدرش شکایت مریم را بکند، چرا که از صبح تا آن لحظه بجای اینکه به کارهای خودش برسد، مدام بدنبال تمیز کردن و صحیح کردن اشتباهات مریم بوده است!!... و با گفتن این حرف رویش را از ما برگرداند و رفت به طرف اتاق کار پدرش، در را باز کرد و با ناراحتی بسیار شروع کرد از کارهای اشتباه مریم شکایت کردن، و آخر سر هم گفت که مریم به غیر از اعصاب خورد کردن و ضرر به مغازه و مشتری از دست دادن هیچ نفع دیگری ندارد و پدرش با اخراج کردن مریم، نه تنها کار خیری برای این دختر انجام خواهد داد، بلکه خیال بقیه را نیز از دست مریم راحت خواهد کرد!!... همگی ما به قیافه پدر سولماز خیره شده و منتظر عکس العمل وی بودیم!!... چند ثانیه ای پدر سولماز به فکر فرو رفت و بعد سرش را بلند کرده و به سولماز گفت که خودش در بین روز از پنجره اتاق کارش مریم را زیر نظر داشته و شاهد تمام اشتباهاتی که مریم در آنروز انجام داده بوده است، و حالا وقت آن رسیده که با مریم در مورد این مسئله صحبت کند!! بعد از جایش به آهستگی بلند شد و قدم زنان رفت به طرف مریم که همچنان با قیافه ای آشفته و پریشان، بطور عجولانه ای به این طرف و آنطرف مغازه می دوید!!...

مریم را به گوشه ای صدا کرد، دستش را گذاشت روی شانه های مریم و گفت که «من امروز متوجه طرز رفتار تو با یکی از مشتریان بسیار قدیمی این مغازه شدم و می خواهم که در این مورد باهات حرف بزنم»... مریم پریشان تر از قبل، بدون اینکه کلمه ای حرف از دهانش بیرون بیاید، با قیافه ای وحشت زده فقط به پدر سولماز خیره شد... میتوانم به صداقت بگویم که در آن لحظه، حتی من نیز از ته دل برای مریم دل سوزی می کردم!!... پدر سولماز در ادامه حرفهایش گفت که «خانم فلانی جزو مشتریان قدیمی من هستید و سالیهاست که برای خرید بستنی و شیر به مغازه من میایند. زن خوبی است، اما اخلاق بسیار تند و بدی دارد، اما امروز من متوجه شدم که تو با روی خوشی که به این خانم نشان دادی و سرویس خوبی که برایش انجام دادی، لبخندی بسیار زیبا و راضی بر روی صورت این خانم نمایان شد و بجاست که از تو بخاطر کارخوبیت تشکر کنم و میدانم که در روزهای بعد نیز کارهایت را به همین خوبی و بهتر از امروز انجام خواهی داد»!!... بعد رویش را برگرداند و قدم زنان برگشت به اتاق کارش و در را بست... فکر می کنم که در آن لحظه قیافه های ما بسیار تماشایی بود... همگی مات و مبهوت به این صحنه خیره شده بودیم... صحنه ای که اصلاً انتظارش را نداشتیم... البته بماند که قیافه های سولماز و حتی خود مریم از همه جالبتر بود... قیافه های مات زده و گیج با ذهنی نیمه باز...

در عرض ۲۰ سال آینده، نه تنها مریم به کار خود در مغازه پدر سولماز ادامه داد، نه تنها مریم مدیریت این مغازه را چند ماه بعد از آن روز باور نکردنی بدست گرفت، بلکه جزو یکی از بهترین دوستان خانوادگی سولماز نیز شد... و حتی بعد از فوت پدر سولماز، مادرش مغازه را با قیمتی بسیار ارزان به مریم فروخت، چون می دانست که هیچکس بهتر از مریم نمی تواند که این مغازه را بگرداند، و شنیدم که هنوز این مغازه بستنی فروشی با همان موفقیت سی سال پیش مشغول به کار است و مریم نیز به همراه دو پسرش این مغازه را در دست دارد و با بهترین نحو آن را می گرداند. چقدر خوب می شد که همه ما می توانستیم که خوبیهای یک انسان را بهتر و راحت تر از بدیهایشان ببینیم و به ذهن بسپاریم و به زبان بیاوریم... کاشکی که در هر مرقعیتی، بجای ناله و شکایت، بجای دید منفی، بجای کوچک کردن دیگران، بتوانیم که با تعریف و تمجیدهای بجا، با حرفهای مثبت، اطرافیان را تشویق کنیم تا آنها بتوانند با روحیه بهتر، با فکر بازتر، از اشتباهات خود تجربه گرفته و بهتر از آن چه هستند شوند... چه خاطره شیرینی را یاد کردم... به یاد پدر سولماز که یکی از با ارزشترین درسهای زندگی را به من آموخت.

Mimi's Bail Bonds
در صورتیکه توسط پلیس دستگیر شدید سریعاً با ما تماس بگیرید!
Call Us & Get Home Soon
Immediate Assistance
Dependable, Reliable & Confidential
24 Hours / 7 Days a Week
 PO Box 1644, Fremont, CA 94538 ♦ www.mimisbailbond.com

"Don't forget to vote"
Election Day
November 4, 2008
Last day to register to vote October 6, 2008

رستوران فض
غذاهای بسیار خوشمزه با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در مکانی متفاوت آماده پذیرائی از شما و میهمانهای شماست.
رستوران فض مجهز به کادر ورزیده کیتیرینگ به جشنها و میهمانیهای شما جلوه بیشتری می دهد.
رستوران فض با افتخار از شما پذیرائی می کند!

Faz Restaurants & Catering
 600 Hartz Ave., Danville, CA
 (925)838-1320
 Catering/Banquets: (925)838-1430

Faz at Sheraton Hotel
 1108 N. Mathilda Ave., Silicon Valley Sunnyvale
 (408)752-8000
 Catering/Banquets: (408)752-8008

Faz at the 4 Points Hotel by Sheraton
 5121 Hopyard Road, Pleasanton, CA
 (925)460-0444
 Catering/Banquets: (925)460-0434

MacArthur Park Restaurant
American Cuisine
 27 University Ave., Palo Alto, CA
 (650)321-9990
 Catering/Banquets: (650)321-9996